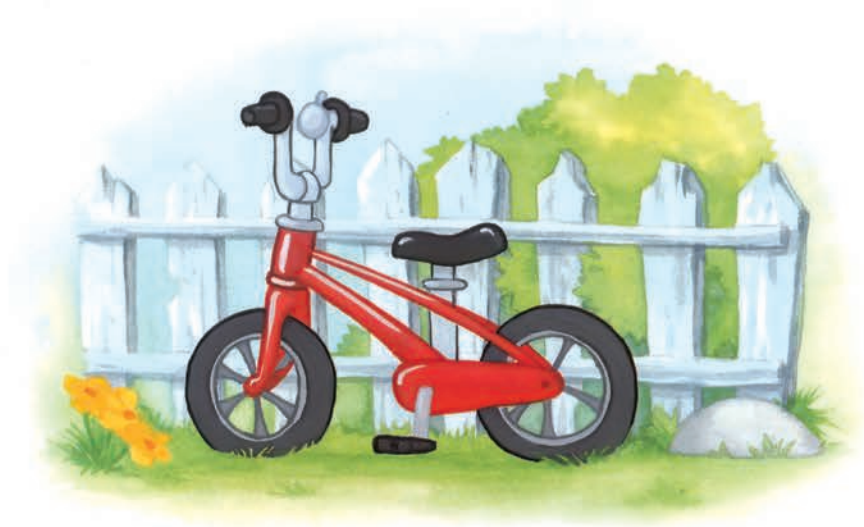


فرانکلین و کلاه دوچرخه سواری اش

پولت بورژوا
برندا کلارک

مترجم:
گلرنگ درویشیان کرمانشاهی





فرانکلین می‌توانست اعداد دو رقمی را از حفظ بشمارد و بند کفش‌هایش را ببندد. می‌توانست زیپ شلوارش را بالا بکشد و خیلی کارهای دیگر بکند. اما فرانکلین دیگر نمی‌توانست بند کلاه ایمنی دوچرخه سواری‌اش را ببندد. چون برایش خیلی کوچک شده بود.





مادر فرانکلین او را به مغازه برد تا یک کلاه ایمنی جدید دوچرخه‌سواری بگیرد. مغازه پر از کلاه بود. فرانکلین یک کلاه نقره‌ای و سفید را که چراغ چشمک‌زنی قرمز رویش داشت انتخاب کرد.

فرانکلین گفت: «این همان کلاهی است که می‌خواهم!»

مادر فرانکلین اندازه‌ی کلاه را بررسی کرد. کاملاً اندازه بود.

مادرش پرسید: «آیا مطمئنی این کلاه را دوست داری؟

کمی زرق و برق دار است.»

فرانکلین جواب داد: «فکر می‌کنم عالی است.»

مادرش گفت: «باشد. اگر این کلاهی است که می‌خواهی،

همین را می‌گیریم.»

فرانکلین خیلی خوشحال شد.

